

موش قدرتمند

یکی بود یکی نبود

توی یک شهر بزرگ، توی دیوار خانه ای قدیمی موش کوچکی لانه ساخته بود. او هر روز آرزو می کرد  
پر زور و قدرتمند بشود. برای همین یک روز تصمیم گرفت برود و از خورشید راز قدرتش را بیبرد.

بالای بلندترین ساختمان شهر رفت و خورشید را صدا زد و راز قدرتش را از او پرسید. ولی خورشید گفت:  
من که قدرتمند نیستم! اگه پر زور بودم ابر نمیتونست صورتم رو بپوشونه. موش سراغ ابر رفت. ابر گفت  
من که قدرتمند نیستم! اگه بودم باد نمی تونست منو این طرف و اون طرف بکشونه. موش سراغ باد  
رفت. باد گفت من که قدرتمند نیستم! اگه بودم این دیوار جلومو نمی گرفت.

موش متوجه شد مقابل همان دیواری ایستاده که در آن لانه ساخته. به دیوار گفت تو از خورشید و ابر  
و باد قوی تری، لطفا راز قدرتت رو به من بگو. دیوار گفت من اگه قدرتمند بودم تو نمیتونستی منو  
سوراخ کنی و لونه بسازی. موش به فکر فرو رفت و آن وقت بود که فهمید خودش از همه قوی تر است  
و نباید خودش را دست کم بگیرد.

نویسنده: پرنده علایی

# دانشنا

